

## دژ فراموشی

شخصیت‌ها

(به ترتیب ورود)

کرامت

مانی

شاپور

بهرام

انور

فرخی

ضیغم‌الدوله

سید

## پرده‌ی اول

ظهر عاشورا. حمام خانه‌ی کرامت. از بیرون اندک صدای عزاداری مراسم عاشورا به گوش می‌رسد. نور نیست. صدای شیر آب و بعد صدای انداختن جسمی سنگین داخل آب به گوش می‌رسد. انگار چند نفری به سرعت و دستپاچه خارج می‌شوند. هم‌زمان با روشن شدن صحنه صدای عزاداری کم و کم‌تر می‌شود. کرامت پشت به تماشاچیان، داخل وان حمام دراز کشیده و تنها سر و دو دستش از وان بیرون است. هر دو دستش را از مچ چاقو زده‌اند و خون از دستش بر کف حمام ریخته.

**کرامت** ترسم ز فرط شعبده چندان خرت کنند

تا داستان عشق وطن باورت کنند

من رفتم از چنین ره و دیدم سزای خویش

بس کن تو ورنه خاک وطن بر سرت کنند

گیرم ز دست چون تو نخیزد خیانتی

خدمت مکن که رنجه به صد کیفیت کنند...

نور می‌رود. نور می‌آید. همان حمام خانه‌ی کرامت. این بار وان حمام در کار نیست. مانی بر روی زمین نشسته است.

**مانی** شاپور، سامسارا تو را برمی‌گرداند. شاپور، از نگاهم نمی‌گذری یکدم. تو را به شاپورگان قسم، دیگر به خواب من نیا.

شاپور وارد می‌شود. بالای سر مانی می‌ایستد. دستش را به دهان او می‌گیرد.

**شاپور** هیچ مگو. مگو که جز من موبدان و پادشاهان تو را خموش می‌خواهند. مگو. نی ز بیداری. نی ز خواب. به خوابت نیامدم. تو آمدی.

- مانی** به چه ره آمده‌ام؟ من پای بسته، دست بسته، به این دژ افکنده! (مکث) تویی که باز آمدی شاپور! آمده‌ای مرا رها سازی از بند؟
- شاپور** هیسس... مانی خیال و خواب می‌بینی. رهانیده از بندی. دیر زمانی ست به پایان رسیده این دژخیم شه. تو آمده‌ای نزد من.
- مانی** چه می‌گویی شاپور؟ من جان به تن. ایستاده در برابر ظلم و جور بهرام. من کجا خواب و خیال دیده‌ام؟
- شاپور** مانی، مانی پیامبر. چنان که من دور شدم در گودی خواب، تو نیز گرد این دژ چون روحی مدفون جبر حاکمی. خواب شدی. دور شدی. گردی کنون.
- مانی** از چه رو یاد ندارم هیچ؟
- شاپور** یاد نداری چرا که خاطر اندیشه مدفون در این دژ است. چرا که نامت به زبان راندن جرم. چرا که بر آن شد تمام دنیا تو را از یاد برند. به حکم شه. به فراموشی گور شوی.
- مانی** از چه جرم چنین بر من رواست شاپور؟
- شاپور** به رسم من، تو مانی پیامبری. به رسم بهرام خائن و مجوس.
- مانی** تمام شد؟ تمام آن چه کوشیدم بنیان ره و رسم دنیا شود؟ تمام شد؟
- شاپور** پایانی نیست بر عدل. پایانی نیست. این خزان پیچیده در بوران رو به پایان است. صبر کن، صبر...
- مانی** شهریار روشنایی باز می‌گرداند مرا و تو را.
- شاپور** من کجا باز می‌گردم؟ به دنیای خفته‌ی خرد؟ به دنیای گود در این فراموشی؟ زمینی که هر که را نام تو راند بر زبان گور می‌شود در این دژ فراموشی؟ که گفت بیفکنندت در این سیاه‌گودال؟
- مانی** بهرام. بهرام بود. صدا زد، و کرتیر و سکان بانو و اردوان هم. همه به همراهش.

**شاپور**

اردوان هم؟ گوش به پدر نسپرد.

**مانی**

یاد دارم شاپورگان به آتش زدند. دستانم نعل بستند. زبانم دوختند. راست دستم سه زنجیر بستند. چپ به آن دست سه دیگر زنجیر، و گردن نهادند زنجیری سخت تر. بهرام صدا زد که آتش فرو کنند به جانم. شاپورگان به سوختن بود پیش رویم. از آن مشعل روشن ساختند. به جانم فرو کردند. مبادا که نفس مانده باشد در تنم. شاپور، آی، شاپور.

**شاپور**

شهریار روشنی را بشناختم

که درخت زندگی ست

ظلمت را دریافتم

که درخت مرگ است

جانم رمید.

**مانی**

**شاپور**

دیدم. دیدم تنت تکه تکه به تیسفون بردند. بی سر.

**مانی**

سرم بر نیزه کردند. از دروازه‌ی مانی گذر دادند. بیت لاپات مزین گشت. پوستم کردند و گاه پر کردند. قفل زدند، بر هر آنچه اندیشیدم.

**شاپور**

دیدم. دیدم.

شاپور از صحنه خارج می شود.

**مانی**

شاپور، شاپور...

کرامت وارد می شود؛ حوله‌ی حمام به تن.

**کرامت**

بس کن، ورنه خاک وطن بر سرت کنند

**مانی**

شاپور دیدی بر دستانم زنجیر بستند؟

**کرامت**

کرامتم آقا.

ماني	من هيچ.
كرامت	منم هيچ. چيزي يادم نمي آد؛ جز همين شعر.
ماني	كدام شعر؟
كرامت	ترسم ز فرط شعبده چندان خرت كنند تا داستان عشق وطن باورت كنند
ماني	ياد ندارم، ليك. (مكث) در منزلگاه نوران عهد مي بنديم كه دست به گريز زنييم سرشار از نور پس هنگامي كه نور به جاىگاه خويش فراز رود ظلمت فرو افتد و هرگز برنخيزد
كرامت	نشنيده بودم. شاعرش كيه؟
ماني	من.
كرامت	اسمت؟
ماني	ماني.
كرامت	ماني چي شد اين شعرو گفتي؟
ماني	بهرام صدا زد. گفت سوگند مي خورم كه نگذارم بر زمين رسي. دستور داد به دژ فراموشي.

کرامت	کجا؟
مانی	هیسسس.
کرامت	همون جا که همه گم می‌شن؟
مانی	مگو اسمش را. از چه رو گم نگشتم من؟
کرامت	من ولی فکر کنم گم شدم.
مانی	من نیز به چندی پیش گمانم این بود. حال می‌نگرم که زنده‌ام گویی. همین‌جا، بر مردمان ایستاده. فکرم، اندیشه‌ام، بنیانم به گفتارِ رسا بر دلِ اهل بنشسته.
کرامت	پس اهلِ دل این‌جا پیدااست. من ولی چیزایی به یادمه فقط از دشمنی، دورویی، ترس. از تنهایی، تنهایی مانی. انگار تمام راه تنها بودم. شاید گم نمی‌شدم اگه کسی پی‌ام بود. تو چی؟ تنها بودی؟
مانی	تنها، لیک تنها نیستم این‌سان.
کرامت	چه بادی می‌آد.
مانی	چه گفتی؟
کرامت	باد.
مانی	پیش‌تر.
کرامت	یادم نیست.
مانی	چه؟
کرامت	یادم نیست.
مانی	چه بود شعری که از بر خواندی؟

- کرامت** ترسم ز فرط شعبده چندان خرت کنند...
- مانی** هیسسس.
- کرامت** تو چه آشنایی مانی. کارت چیه؟
- مانی** به اندیشه نقاشم. آردهنگ کشیده‌ام و از میان جنب و جوشش گریختم؛ به سامسارا.
- کرامت** ارژنگ؟
- مانی** آردهنگ. وز میان نقش رقصان رسیدم به نور. گذشتم از میان فراموشی.
- کرامت** چه جوری؟
- مانی** صدا به گوشم رسید: بگو. بگو. به بندگان من از خرد. از آگاهی. بیرون بکش از ورطه‌ی سیاه. بگو. از مسیح. از زردشت. از بودا... گفتم. (مکث) مرا بنگرید فرزندان من، و از دیدارم سیراب شوید، چه زودتر باشد که جسم من از میان شما کناره‌گزیند.
- کرامت** چرا؟ مگه چی کار کردی؟
- مانی** آن‌گاه که فانی شوی به بقا خواهی رسید.
- بهرام وارد می‌شود.*
- بهرام** چرا؟ چرا وحی به تو آمد مانی؟
- مانی** از چون و چرا در گذر، که نشان انفصال حق است.
- بهرام** چرا؟ چرا تو؟ چرا؟
- مانی** این خواست خدا بود. دردی‌ست که خدا در مشتاقانش قرار می‌دهد.
- کرامت** و عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا...
- بهرام** گمان داری خدای تو خواسته بمانی؟ خواست من غیر این است.

- مانی** همه کس را شایستگی و استعداد رسیدن به جانان و وصل یار نیست.
- بهرام** وصل یار؟
- مانی** دل گمراه را بدان جا راه نیست.
- بهرام** دوست داری با تو چه کنم؟
- مانی** هر طور که می خواهی کن.
- بهرام** گورش کنید به انوشبَرَد. نیم قنطار زنجیر، به دست و سر و پایش گردن کنید. باشد تا جان دهد.
- مانی** جهانها هر چه می توانی به من خواری و ناسازگاری کن، اما لحظه ای امانم ده تا بگیریم.
- بهرام** آری، دنیا به مرگ تو سوگوار نخواهد شد مانی، زیرا از مشتی استخوان چه خیزد؟ هر چه طلب کنی نیابی. درد دارد. درد.
- مانی** چنین است درد طلب، که خدای را بجویی، و در طلب او باشی.
- بهرام** مانی، مانی پیامبر، به مشتی خاک می مانی. گور می شوی در این دژ فراموشی. گود می شود حافظه ی خلق از نیستی ات و کس به زبان راند نامت را آن هم به گور فراموشی خاک می شود زین پس.
- مانی** تو هرگز به گنه این خشخاش که آن را سی سوراخ کردی نخواهی رسید.
- بهرام** چه دشوارتر از غرق در فراموشی مانی؟ از یادها می روی، به سان باد در گذر میان درختانی بی - برگ. بی صدا.
- مانی** بعد از من آن چه جان می گیرد به سادگی به جهان نمی آید، بلکه فریاد می کشد و چنگ می - اندازد و از حق اندیشه اش دفاع می کند.
- کرامت** و عَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا...

بهرام خارج می‌شود. مانی دست‌هایش را چون صلیب باز می‌کند. نور تنها بر روی مانی می‌ماند.

**مانی** ای سرآغاز عدالت، به صدای این رنجیده گوش فرا ده. نجات‌بخش من، ای کامل، ای روشنی پاک‌دامن، روان مرا به خود فرا خوان. به بیرون از این مگاک. تو مرا رسالت دادی و فرستادی به استغاثه‌ام. بی‌درنگ رها کن این اسیر را، از کسانی که چیره‌اند بر او. زنجیرشده را از زنجیرهایش رها کن.

نور می‌رود. نور می‌آید. مانی نیست. کرامت جای او ایستاده. صلیب کرده دستانش را، خون از دستانش بر زمین می‌چکد.

**کرامت** به صدای این رنجیده گوش فرا ده.

نور می‌رود.

## پرده‌ی دوم

دخمه‌ای با دیوارهایی سیمانی. سرتاسر دیوارها پر از اشعاریست که با ذغال نوشته شده بر آن. انور به کنار دیوار ایستاده و شعری از روی آن می‌خواند.

**انور** بی‌گناهی گر به زندان مُرد با حال تباه

ظالم مظلوم‌کش هم تا ابد جاوید نیست

به وسط صحنه می‌آید و می‌نشیند.

**انور** فرخی کجایی مرد؟

فرخی وارد می‌شود.

**فرخی** هستم آقا، هستم.

**انور** کو؟ پس کو ظالمِ مظلوم‌کش که تا ابد جاوید نیست؟ کو؟ ابد کیه آقا؟

**فرخی** تا ابد پر درده. هر وقت درد تموم شه.

**انور** درد داری؟ (مکت) به من بگو درد چیه.

**فرخی** اونی که نیاسایی.

**انور** مثل چی؟

**فرخی** مثل لب‌بسته‌ای که بخواد داد بزنه. یا دست‌بریده‌ای که بخاره دستش.

**انور** درد داشت؟

**فرخی** فکر می‌کنی درد نداره؟

**انور** چی جووری لبای شما رو دوختن؟

فرخی بارها تهدیدم کرد ضیغم. گفت لبات رو می دوزم. فکر کردم می گه خفت می کنم. فکر کردم خاموشی تو سرشه. مگه لبای من کرباس بود که بخواد بدوزه؟

انور باور نکردی؟

فرخی باور نکردم.

انور فرخی نمی دارم خاموش بمونه دردت.

فرخی زندان. دخمه. گور. اینا فراموشی می آره انور.

نور می رود. نور می آید. فرخی تنها نشسته است. کرامت وارد می شود.

کرامت یادم نمی آد.

فرخی منم فراموشم شده. مثلاً صد سال پیش رو.

کرامت من دیروز رو هم یادم نمی آد. فقط...

فرخی (سکوت)

کرامت گیرم ز دست چون تو نخیزد خیانتی

خدمت مکن که رنجه به صد کيفرت کنند

فرخی نشنیدمش.

کرامت تو کله مه همه ش. دیگه یادم نیست.

فرخی به زندان نگرده عمر طی

من و ضیغم الدوله و ملک ری

به آزادی ار شد مرا بخت یار

برآرم از آن بختیاری دمار

کرامت	مال کیه؟
فرخی	من.
کرامت	اسمت چیه؟
فرخی	محمد. محمد فرخی.
کرامت	فرخی لب دوخته.
فرخی	فرخی دل سوخته.
کرامت	لب دوختگی به یاد آدم می‌مونه. دروازه‌ی بیت لاپات به یاد آدم می‌مونه. صدای چکه‌های آب. من رفتم از چنین ره و دیدم سزای خویش... و بعدش خاموشی.
فرخی	خاموشی انواع داره. می‌تونن با چاقو شکمتو پاره کنن؛ یا نونتو آجر کنن؛ یا مریضی، درمونت نکنن. می‌تونن بندازنت تو دخمه تا بمیری. لبتو بدوزن که خفه شی. یا تا حد مرگ شکنجه بدنت. شاید یه کاری کنن خودکشی کنی. خاموش بشی. خاموش که شدی فراموش بشی. فقط چندتاییش این‌جا ممنوعه.
کرامت	کی این بلا رو سرت آورد؟
فرخی	ضیغم‌الدوله.
	نور می‌رود. نور می‌آید. ضیغم‌الدوله بالای سر فرخی ایستاده.
ضیغم‌الدوله	فرخی گفتم بهت خففت می‌کنم؛ نگفتم؟
فرخی	خفه کردن من چیزی رو عوض نمی‌کنه ضیغم.
ضیغم‌الدوله	استغفار کن.
فرخی	خود تو می‌دانی نی‌ام از شاعران چاپلوس
	کس برای سیم بنمایم کسی را پایبوس

لیک گویم گر به قانون مجری قانون شوی

بهمن و کیخسرو و جمشید و افریدون شوی

ضیغم الدوله فرخی زیاده دل شادی از زمانه.

فرخی بالاخره یکی میان این همه دل مرده باید دل شاد باشه.

ضیغم الدوله همین دل شادیت سرت رو به باد می ده فرخی.

فرخی سرم رو به باد بدم بهتر از اینه که دلم رو به باد بدم ضیغم.

ضیغم الدوله تنده، تیزه زبونت. آروم باش، آروم. این قدر چغر بازی در نیار.

فرخی خفه ام می کنی؟

ضیغم الدوله نه اون طور که فکرش رو بکنی.

فرخی هر طور که خودت فکرش رو بکنی...

ضیغم الدوله خیاط را بگو بیاید.

فرخی (سکوت)

ضیغم الدوله که قبای آراسته به تنت بدوزه فرخی.

کرامت چرا؟ مگه چی کار کردی؟

فرخی ضیغم الدوله، وادی توحید منزل تجرید و تفریده.

ضیغم الدوله بدوز خیاط.

از صحنه خارج می شود.

کرامت و عَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا...

فرخی	انور، انور، درد یعنی این. تا به دردش مبتلا نشی درمانش نمی‌رسد.
کرامت	کرامتم آقا.
فرخی	کی؟
کرامت	کرامت.
فرخی	یادم نمی‌آد.
کرامت	هیچی؟
فرخی	چی بود می‌خوندی؟
کرامت	چیزی خوندم؟
فرخی	گمونم، آخ انور...
کرامت	هیسس... جیکت در نیادا!
فرخی	خاموشی جواب این جور نیست.
کرامت	باشه، نمی‌ذارم خاموش بمونه دردت.
فرخی	زین مجلس تنگ در گشودم رفتم
	زنجیر ستم پاره نمودم رفتم
	عریان و گرسنه و تهی دست و ضعیف
	آن سان که نخست آمده بودم رفتم
کرامت	چه جوری؟
فرخی	رفتم از میان نقش رقصان شعر رفتم. از میان نقش حرفم. از میان دیوار سیمانی این دخمه. با لب‌های دوخته.

- کرامت** چه نقشی برقصونم که فراموش نشم؟
- فرخی** بگو نقش بزنند به دیوار حمام. (می خندد)
- کرامت** یادم نمی آد. کدوم حمام؟
- فرخی** یادم نیست. گفت جز مشتی خاک نمی مونه از تو. غرق در فراموشی. بی صدا. بی صدا جون می - دی. هیسس.
- کرامت** بعد از من اونی که جون می گیره به همین سادگی ها به جهان نمی آد. فریاد می زنه. چنگ می - ندازه واسه دفاع از اندیشه ش.
- فرخی** بگو انور نقش رقصان شعرم را بگوید به همه. بگو انور روشنی دهد به خاموشی ام.  
نور می رود. نور می آید.
- فرخی** انور، انور، آی انور لب هایم را دوختند، مثل کرباس.
- انور** فرخی، این جا تو را خاموش می خوان آقا.
- فرخی** بگو انور به همه. بگو. از سلاخ دربار بگو. از احمدی بگو. دکتر احمدی.
- انور** گفتن مالاریا گرفتی آقا.
- فرخی** مگه آمپول هوا همون نیش پشه باشه.
- انور** دیدم آقا. دیدم. به بهداری روانه کردند. دیدم تنت رو پاره پاره بردند به خاموش خاک، و بر سرت ریختند. دیدم آقا بی نشان بودی.
- انور خارج می شود. نور تنها روی فرخی ست. فرخی دستانش را جلوی دهانش گرفته.
- فرخی** بی گناهی گر به زندان مرد با حال تباه  
ظالم مظلوم کش هم تا ابد جاوید نیست

وای بر شهری که در آن مزد مردان درست

از حکومت غیر حبس و کشتن و تبعید نیست

نور می‌رود. نور می‌آید. فرخی نیست. کرامت جای او ایستاده. دستانش را جلوی دهانش گرفته. از دستانش به  
روی زمین خون می‌چکد.

**کرامت**                      ظالم مظلوم‌کش تا ابد جاوید نیست.

نور می‌رود.

## پرده‌ی سوم

دخمه‌ای با دیوارهای سیمانی. سرتاسر دیوارها پر از اشعاریست که با ذغال نوشته شده بر آن. وام حمام وسط صحنه قرار دارد. کرامت داخل وان پشت به تماشاچیان دراز کشیده. تنها سر و دستانش از وان بیرون است. دو دستش را از مچ چاقو زده‌اند و از آن‌ها خون بر کف زمین می‌چکد.

**کرامت** سید، سید، سامسارا منو برمی‌گردونه سید؟ یه ثانیه هم از یادم نمی‌ری سید. تو رو به این درختا قسم، به این شاخه‌ها، به اون جوونه‌ها قسم، دیگه به خواب من نیا.

از خواب می‌پرد. از وان بیرون می‌آید.

**کرامت** سید می‌شنوی؟

سید وارد می‌شود. بدون توجه به کرامت رو به تماشاچیان دستانش را باز می‌کند و برای تماشاچیان دست تکان می‌دهد.

**سید** شنیده‌ام ممکن است بیایید. آمده‌ام شما را دعوت کنم برای دفاع از حق خود. آمده‌ام تا بهاری سبز استقامت کنم، تا نماد سبز را به یغما نبرند.

**کرامت** سید، منو برگردون.

**سید** راه حل بنده، ابطال این...

صدای سید قطع می‌شود. کرامت دیگر چیزی نمی‌شنود. سید به سخنرانی‌اش ادامه می‌دهد، ولی بی‌صدا.

**کرامت** بردن منو وسط بیابون. گفتن برگرد شهرت. دیگه نیا این‌ورا. اون قدر زدنم که نتونستم از جام پا شم. خفهم کردن. لبام رو دوختن. زنجیر به گردنم انداختن. گفتن برو. گفتن تو رو چه به دانشگاه. شما بچه دهاتیا می‌آین شهر پررو می‌شین. (مکث) خفه شو. خفه شو تفاله. حرفای گنده‌تر از دهند می‌زنی.

سید، سید، به دادم برس. درد دارم. درد اون طور که بگردم و پیدا نکنم. اون طور که آسوده نشم از این درد. اسیرم این جا سید. اسیر.

سید رو به کرامت برمی‌گردد.

سید و عَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا...

کرامت (سکوت)

کرامت به پای سید می‌نشیند. سرش را به پای او تکیه می‌دهد و گریه می‌کند.

کرامت یه لحظه. یه لحظه امون بده گریه کنم.

سید ندیدم به وقت زنجیر گریهت رو کرامت.

کرامت اون وقت همدرد نداشتم. این جا یه سر بریده هست. یه لب دوخته.

سید از میان نقش رقصان برمی‌گردد. مثل باد میان درختانی پر برگ و برگ‌ها همه در رقص صدا می‌زنند نام تو را.

کرامت یادم نمی‌آد. یادم نمی‌آد چی گذشت. کی منو یادشه؟ من که مُردم. مگه شد بمونم خودمو به بقیه نشون بدم؟

من رفتم از چنین ره و دیدم سزای خویش

بس کن تو ورنه خاک وطن بر سرت کنند

سید هیسس...

کرامت نه، نه سید. بذار بگم. بذار حرف بزnm. تو لبام رو ندوز. دستام رو نبند.

سید منو بردن. می‌دونی چرا؟ اسم تو رو زبونم بود. هر کجا رفتم اسم تو بود. مدام تو سرم صدا کردی. دنبالت اومدم. چرا یهو تنهام گذاشتی سید؟

سید رو به تماشاچیان شروع به سخنرانی می‌کند، بی صدا. گاهی دست تکان می‌دهد.

کرامت سید می‌شنوی؟ سید می‌بینی منو؟ می‌دونی اسمم رو؟ (مکث)

**کرامت** نمی‌تونم پا شم. پاهام چون نداره. سید نا ندارم... خواستم صدات رو نشنوم. نشد... نشد.

صدای عزاداری مراسم عاشورا، کرامت گوش‌هایش را می‌گیرد.

**کرامت** نه دیگه، بذار بخوابم. حداقل الان. حالا بذار بخوابم، راحت...

صدا بلندتر می‌شود. کرامت به سختی می‌ایستد.

**کرامت** فکر کردم ممکنه بیای. اومدم به استقبال. اومدم تا با هم دفاع کنیم از حق، از اندیشه. اومدم

تا بهاری سبز استقامت کنیم تا نماد سبز را به یغما نبرند...

کرامت به حرف‌هایش ادامه می‌دهد. کسی صدایش را نمی‌شنود. صدای عزاداری کم و کم‌تر می‌شود. سید رو به کرامت.

**سید** و عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا...

سید از صحنه خارج می‌شود. کرامت به داخل وان برمی‌گردد. این بار رو به تماشاچیان دراز می‌کشد. سرش و دستانش از وان بیرون است.

**کرامت** مانی، تو رو به دژ فراموشی بردند؟

مانی وارد می‌شود.

**مانی** بهرام صدا زد که تقدیرت فراموشی‌ست. دستور به گور کردن اندیشه‌ام داد.

**کرامت** یادت می‌آد چیزی از اندیشه‌ت؟ از نقش رقصان آردهنگ؟

**مانی** به یاد دارم. چون به یاد آوردند مرا.

**کرامت** فرخی، تو رو به دژ فراموشی بردند؟

فرخی وارد می‌شود.

**فرخی** لبم دوختند و به خاموشی تهدید کردند. ضیغم گفت خاموش ت می‌کنم.

یادت می‌آد چیزی از اندیشه‌ت؟ از نقش رقصان شعرت؟	کرامت
یادم می‌آد، چون هنوز منو به یاد می‌آرن.	فرخی
منو می‌شناسی فرخی؟	کرامت
نه.	فرخی
مانی منو می‌شناسی؟	کرامت
نه.	مانی
منو به فراموشی سپردن، چون از اول کسی منو به یاد نداشت. منو حل کردن تو وان فراموشی.	کرامت
مانی دستانش را صلیب می‌کند. فرخی با دست دهانش را می‌گیرد.	
چون گشت ز نو زمانه آباد	کرامت
ای کودک دوره‌ی طلایی	
وز طاعت بندگان خود شاد	
بگرفت ز سر خدا، خدایی	
نه سیم ارم نه اسم شداد	
گل بست زبان ژاژخایی	
زان کس که ز نوک تیغ جلاد	
مأخوذ به جرم حق‌ستایی	
تسنیم وصال خورده یاد آر	
یاد آر، ز شمع مرده یاد آر	
اختر به سحر شمرده یاد آر	

از سردی دی فسرده یاد آر

بر بادیه جان سپرده یاد آر

یاد آر ز شمع مرده یاد آر

کرامت خود را به زیر آب می‌کشد.

لادن شیرمرد

آذر ۹۴